

هو العليم

تعريف مفهوم از دیدگاه مرحوم آخوند

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم - جلسه چهارم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سرّه



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

تعريف مرحوم آخوند از مفهوم

تبیین اشکال مرحوم آخوند به تعریف مشهور مفهوم

مرحوم آخوند در تعریف مفهوم و بالتبع منطوق بیانی دارند؛ می‌فرمایند: «المفهوم حکم غیر مذکور لا حکم لغیر مذکور»^۱. شاید علت انصراف ایشان از این **لغیر مذکور** به این جهت باشد که در مفهوم، خود موضوع ذکر می‌شود. وقتی که می‌گوییم: «**إن جاءک زيدٌ فأکرمه**» مفهومش این است که «**إن لم یجئ زيدٌ فلا تکرمه**». زید در اینجا ذکر شده است و چون زید در جمله انشائیة موضوع است بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که این حکم لغیر مذکور است و باید حکم برای موضوع مذکور باشد.

توضیح اینکه طبعاً تعایر در قضایا به تعایر در موضوعات یا در محمولات و یا در هر دو است. آنچه در باب اجتماع نقیضین ذکر کرده‌اند این است که در دو قضیه‌ای که با هم متناقض هستند باید آن دو قضیه در چند وحدت اشتراک داشته باشند؛ وحدت موضوع و محمول و زمان و مکان و شرط و اضافه و جزء و کل و قوه و فعل که در هشت چیز است و بعد مرحوم آخوند (ملاً صدرا) - رحمة الله علیه - وحدت در حمل را هم اضافه کرده‌اند. لهذا در دو قضیه‌ای که متناقضین هستند موضوع باید واحد باشد تا اختلاف متحقق شود، لذا می‌بینیم که قضیه «**إن جاءک زيدٌ فأکرمه**» با قضیه «**إن لم یجئ فلا تکرمه**» دو قضیه متناقض هستند و باید شرایط متناقضین در اینجا متحقق باشد. مجیء و عدم مجیء امکان ندارد در ظرف واحد متحقق باشد. زید یا باید بیاید یا نیاید. اینکه در آن واحد هم مجیء بر زید صادق باشد و هم عدم مجیء، این متناقضین می‌شود. بنابراین وقتی که متناقضین شد وحدت موضوع لحاظ شده است و در تعریف ما در باب مفاهیم اختلال پیدا می‌شود. اگر بخواهیم در ظرف واحد که «**إن جاءک زيدٌ**» باشد از همان جمله، مفهوم را که همان عدم و جوب اکرام عند عدم المجیء باشد انتزاع کنیم، در این صورت موضوع ما مذکور است. چون موضوع ما در اینجا همان زید است و زید در هر دو جمله شرطیه مثبتة و جمله شرطیه منفیه وجود دارد. و لذا «المفهوم حکم لغیر مذکور» شامل مانحن فیه که جمله شرطیه است نمی‌شود، و به عبارت دیگر منعکس نیست. در حالی که می‌بینیم موضوع ما در

^۱. کفایة الأصول، ص ۱۹۳.

اینجا وجود دارد و مفهوم هم بر آن صادق است. لذا مرحوم آخوند از «حکم لغیر مذکور» به «حکم غیر مذکور» منصرف شده‌اند. خود حکم مذکور نیست ولو اینکه موضوع در هر دو قضیه موضوع واحدی باشد، و اشکالی به وجود نمی‌آید. یعنی ولو اینکه زید در هر دو جمله شرطیه اثباتیه و نفییه یکی باشد، باز اشکالی به وجود نمی‌آید. چون خود حکم غیر مذکور حرمت است. و اگر تنازل کنیم عدم و جوب است و حکم مذکور و جوب است. و جوب و عدم و جوب دو حکم جدا هستند که یکی از آنها مذکور است و دیگری مذکور نیست. تا اینجا بیان مرحوم آخوند بود.

نقد عدول مرحوم آخوند از تعریف مشهور

آیا تقابل بین منطوق و مفهوم مخالف، تناقض است؟

مطلبی که به نظر می‌رسد این است که اولاً باید بدانیم که بین «**إن جاءك زيد فأكرمه**» و «**إن لم يجئ زيد فلا تکرمه**» کدام یک از اقسام تقابل است؟ آیا نقیضین هستند یا نقیضین نیستند. در باب متناقضین و حداتی را در موضوع و محمول و آن حدود لحاظ می‌کنیم. بنابراین وجود و تحقق یکی از دو قضیه متناقضین در آن واحد، عدم تحقق قضیه آخری را در همان آن لازم گرفته است. در باب متناقضین چون چاره‌ای نیست از اینکه تمام حدود و قیود ذکر شوند، لذا در آنجا وحدت موضوع و محمول و شرایط و مقارنات را ذکر کرده‌اند. ولی در قضیه «**إن جاءك زيد فأكرمه**» و «**إن لم يجئ فلا تکرمه**» باید ببینیم که آیا موضوع در این دو قضیه هم واحد است؟ و به عبارت دیگر آیا این دو قضیه متناقض هستند تا اینکه اجتماع آنها در آن واحد میسر نباشد یا اینکه در اینجا موضوع متعدد است؟ در جمله «**إن جاءك زيد فأكرمه**» آیا مجيء زید موضوع است یا خود زید موضوع است؟ مسلماً مجيء زید موضوع است! و در جمله «**إن لم يجئ زيد فلا تکرمه**» عدم مجيء، موضوع است. به عبارت دیگر به واسطه اختلاف در موضوع، حکم مختلف شده است اما در قضیه متناقضین به واسطه اتحاد در موضوع، حکم مختلف می‌شود، و این دو با هم خیلی فرق می‌کنند.

یک وقت می‌گوییم: اگر زید در این لحظه و در این ساعت آمد اکرامش کن. بعد می‌گوییم اگر زید در این ساعت و در این لحظه آمد، اکرامش نکن؛ این می‌شود متناقضین. یعنی دو حکم مخالف با هم و با عدم سنخیت در آن حکم، بر یک موضوع واحد با اجتماع تمام آن وحدات حمل شده است. پس مفاد دو قضیه متناقضین این است که اگر زید در این ساعت و در این مکان آمد اکرامش کن. همه خصوصیات زمانیه و مکانیه و زید با تمام شرایطش سبب و جوب اکرام است. بعد در حکم متناقض می‌گوییم: اگر زید با همین خصوصیات و با همین شرایط در این زمان و در این مکان آمد، اکرامش نکن. این می‌شود متناقضین.

ولی یک وقت می‌گوییم: اگر زید آمد اکرامش کن و اگر زید نیامد اکرامش نکن. این چه ربطی به متناقضین دارد؟! مگر ما در تناقض، وحدت موضوع را شرط نکرده‌ایم؟! وحدت موضوع و وحدت قیود اعم

از زمان و مکان، شرط و اضافه، جزء و کل، قوه و فعل، حمل و هو هویت را در متناقضین لحاظ کرده‌ایم. بنابراین جمله «**إن لم یجئ زیدٌ**» اصلاً ربطی به متناقضین ندارد تا اینکه شما بگویید: وحدت موضوع یا عدم وحدت موضوع در آن لحاظ شده است. و اصلاً مگر مفهوم و منطوق داخل در باب تناقض هستند تا اینکه شما حکم به وحدت موضوع و عدم وحدت موضوع در آن می‌کنید؟!

در باب تناقض، به امتناع وجود جمله اثباتیه و جمله نفییه در عالم خارج در آن واحد حکم می‌کنیم، ولی در جمله منطوق و مفهوم، به مفهوم در ضمن منطوق در عالم اعتبار و در عالم قوه و استعداد حکم می‌کنیم نه در عالم وجود خارج. حکم ما روی وجود خارج نرفته است و اینها ربطی به هم ندارند. وقتی که می‌گوییم: «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**» در اینجا به یک حقیقت کلیه طبیعیه در عالم فرض و در عالم اعتبار حکم کرده‌ام، و آن کلی طبیعی به لحاظ حقیقت و ماهیتی که دارد باید در یکی از ازمینه متحقق شود. اما به وجود خارجی فعلی آن، حکم نکردم تا اینکه این امتناع پیش بیاید که این حکم من یک حکم منفی را که همان «**إن لم یجئ زیدٌ فلا تکرمه**» می‌باشد لازم گرفته است.

به عبارت دیگر در هنگامی که من به «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**» نطق می‌کنم، در همان آن، از این حکم من حکم دیگری، مخالف با حکم اول زاییده می‌شود، و هر دوی اینها در آن واحد صادق هستند. یعنی هم «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**» جمله و قضیه صادقه‌ای است و هم «**إن لم یجئ زیدٌ فلا تکرمه**» یک قضیه صادقه است. هم «**إن طلعت الشمسُ إفعال کذا**» قضیه صادقه‌ای است و هم «**إن لم تطلع الشمسُ فلا تفعل**» قضیه حقیقیه و صادقه‌ای است؛ به جهت اینکه متکلم در مقام بیان هیچ وقت به وجود قضیه نظر ندارد تا اینکه لازم باشد که یکی از این دو قضیه صادق باشد. بلکه متکلم به حقیقت و ماهیت قضیه نظر دارد، نه به وجود آن. یعنی به آن کلی طبیعی نظر دارد. و به عبارت دیگر به ماهیت به لحاظ وجود نظر دارد، نه به نفس وجود. و این همان جهتی است که باعث خلط بعض اعلام در شناخت قضیه حقیقیه و قضیه خارجی شده است.

تناقض در قضایای خارجی است؛ نه در قضایای حقیقیه

باب تناقض در قضیه خارجی است. یعنی وقتی که من می‌گویم: اگر زید بیاید اکرامش کن و اگر زید بیاید اکرامش نکن، قطعاً این قضیه به قضیه وجود خارجی می‌خورد، و این می‌شود متناقضین. ولی باب مفهوم در قضیه حقیقیه است، من کاری به وجود خارجی ندارم. یعنی در نفس بیان و در نفس نطق، وقتی که من حکم می‌کنم به اینکه این وجوب اکرام مترتب بر مجیء است، در همان آن بنفسه به عدم وجوب اکرام مترتب بر عدم مجیء حکم می‌کنم، بدون اینکه هیچ گونه تراحمی بین قضیه منطوق و قضیه مفهوم وجود داشته باشد.

بی‌اشکال بودن تعریف مشهور

ولهذا در باب مفهوم اگر ما بگوییم: «حکم لغیر مذکور» اشکالی پیش نمی‌آید؛ به خاطر اینکه موضوع در

قضیه اثباتیه و قضیه منغیه متفاوت است. موضوع در منطوق، مجیء زید است و ذکر شده است و موضوع در مفهوم، عدم مجیء زید است و ذکر نشده است.

همین طور در مفهوم موافقت و اولویت هم همین حرف را می‌زنیم. در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ﴾^۱ حکم به حرمت بی‌احترامی به والدین مترتب بر اُف شده است و به طریق اولویت و به طریق موافقت، حکم به حرمت بی‌احترامی به والدین به نحو ضرب و شتم می‌شود، در حالی که ضرب و شتم در اینجا ذکر نشده است.

أُضِفَ إِلَى ذَلِكَ وقتی که شما «حکم غیر مذکور» یعنی حکمی که غیر مذکور است را در تعریف مفاهیم می‌آوردید، آن وقت در همین مفهوم موافقت هم اشکال مترتب می‌شود. یعنی مگر در منطوق ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ﴾، حرمت ضرب و شتم ذکر نشده است؟! خود اصل الحرمة ذکر شده است. در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ﴾ حرمت بر اُف مترتب شده است و در مفهومش حرمت بر ضرب و شتم مترتب شده است. یعنی همان حرمتی که در ضرب و شتم است همان حرمت بر اُف در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ﴾ ذکر شده است. متعلق حرمت دوتا است ولی اصل حرمت ذکر شده است. لذا لازمه آن این است که مرحوم آخوند در اینجا در باب موافقت، مفهوم موافقت را در باب مفاهیم به تعداد نیاورده‌اند، در حالی که قطعاً این یکی از موارد مفهوم است.

اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَقَالَ خود آن حرمت که حرمت سنخیه باشد بدون تعلق به یک متعلق در عالم خارج تحقق پیدا نمی‌کند و این حرمت سنخیه باید به متعلق متعلق شود تا اینکه به واسطه تعلق به آن متعلق، حرمت صنفیه و حرمت شخصیّه شود. حکم آن حرمت صنفیه تفاوت پیدا می‌کند.

بنابراین اگر ما بگوییم: «المفهوم حکم غیر مذکور» یعنی حکم صنفی که به ضرب و شتم تعلق گرفته است ذکر نشده است و آن حکم که حرمت در منطوق است همان حرمت اُف است، به این حساب اشکال ندارد.

درست بودن هر دو تعریف «المفهوم حکم لغیر مذکور» و «المفهوم حکم غیر مذکور»

بناءً علی هذا دو تعریف فرقی نمی‌کنند و هر دو درست هستند. اگر بگوییم: «المفهوم حکم لغیر مذکور»، در «إن جاءك زيد فأكرمه» مفهوم معنای خودش را می‌دهد و درست است. در اینجا موضوع ذکر نشده است. موضوع در اینجا مجیء است، اما در باب مفهوم، عدم مجیء است. در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌ﴾ موضوع اُف است و در باب مفهوم، ضرب و شتم است. در اینجا هم موضوع ذکر نشده است، و این هم درست است.

اما اگر بگوییم: «المفهوم حکم غیر مذکور» در آنجا هم درست است. منظور از حکم اگر سنخیت حکم باشد، اشکال به مرحوم آخوند وارد می‌شود. اگر منظور حکم صنفی باشد که به یک متعلق تعلق گرفته و محدود

^۱ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۳.

شده است، اشکال وارد نمی‌شود و مطلب درست است. بنابراین بنا بر دو توجیه هر دو معنا درست می‌شود. پس وحدتی که مرحوم آخوند می‌خواستند از آن وحدت در باب تناقض استفاده وحدت در باب مفاهیم کنند، در مانحن‌فیه که باب منطوق و مفهوم است هیچ ربطی به باب تناقض ندارد! در تناقض بحث روی وجود خارجی دو قضیه می‌رود ولی در اینجا بحث روی خود ماهیت دو قضیه می‌رود. علاوه بر اینکه در اینجا اصلاً موضوع اتحاد ندارد.

تلمیح: تناقض آنجایی است که بین دو منطوق تناقض باشد یا اینکه دو مفهوم با هم تناقض داشته باشند نه اینکه تناقض بین مفهوم و منطوق باشد.

استاد: این فرض شما در صورتی است که شما الآن مفهوم را تصور کنید، ولی ما ابتدائاً می‌خواهیم بگوییم که مفهوم عبارت است از حکمی که مخالف با منطوق است. حالا می‌آییم سراغ اینکه این مخالفت به چه نحوی است؟ آیا مخالفت به نحو مخالفت در موضوع است یا مخالفت در محمول است یا مخالفت در قیود است؟

مرحوم آخوند می‌خواهد این قضیه مفهوم و منطوق را به باب متناقضین ببرد و بگوید چطور در باب متناقضین وحدت موضوع است، پس ما در باب مفهوم و منطوق هم وحدت موضوع داریم. و إنما الکلام اینکه در حکم، حکم تفاوت پیدا می‌کند و لکن وحدت موضوع داریم. ما می‌گوییم: اولاً در اینجا اصلاً وحدت موضوع نیست؛ ثانیاً اینجا به باب متناقضین ربطی ندارد. در باب متناقضین حکم روی وجود خارج می‌رود، ولی در اینجا روی ماهیت حکم می‌شود؛ یعنی روی قضیه به عنوان قضیه حقیقه حکم می‌شود، نه به عنوان یک قضیه خارجی. لذا در آن واحد شارع با یک بیان هم حکم اثباتی را به مخاطب القاء می‌کند و هم حکم نفی را القاء می‌کند بدون اینکه بین این دو اختلافی باشد.

اشکالات مرحوم کمپانی بر تعریف مرحوم آخوند

تبیین اشکال مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی - رحمة الله علیه -

مرحوم کمپانی به این بیان مرحوم آخوند ایراد وارد کرده‌اند. ایشان می‌فرمایند:

اینکه مرحوم آخوند می‌فرمایند: «المفهوم حکم غیر مذکور»، منظور ایشان از این حکم چیست؟! آیا

منظورشان حکم سنخی است یا حکم شخصی است؟ یعنی آیا سنخیت حکم در مفهوم ذکر نشده است؟^۱

اشکالی که مرحوم کمپانی وارد کرده‌اند این است که اگر این‌طور باشد مفهوم موافقت از تحت مفاهیم بیرون می‌رود. چون در مفهوم موافقت، سنخیت حکم ذکر شده و صنفیت آن ذکر نشده است ولی خود اصل آن و حرمت ذکر شده است. در هر دو حرمت هست و این حرمت هم با آن حرمت تفاوت نمی‌کند. این حرام

^۱. نهاية الدراية، ج ۱، ص ۶۰۵.

است و آن هم حرام است؛ حالا آن شدیدتر است ولی سخته‌اش ذکر شده است. بله، صنفیت آن ذکر نشده است، یعنی حرمت متعلقه به ضرب و شتم در حرمت اُف ذکر نشده است و این درست است. این یک اشکال است.

اشکال دیگر اینکه در این مطلب «المفهوم حکم غیر مذکور»، اگر منظور از حکم این است که حکم شخصی ذکر نشده است، یعنی شخص حرمت ضرب و شتم در منطوق نیامده است، این می‌شود مفهوم. یعنی قضیه‌ای که آن قضیه حاوی شخصیت حکم است. یعنی یک حکم مشخص نه حکم صنفی. یعنی حکمی که تعلق به ضرب و شتم گرفته، حرمتی که تعلق به ضرب و شتم گرفته، آن حرمت در ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أْفٍ﴾ ذکر نشده است. یا عدم وجوب اکرام در قضیه «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمْهُ**» ذکر نشده است. اگر منظور این است، پس موضوع هم ذکر نشده است. موضوع در قضیه شرطیه سالبه با موضوع در قضیه شرطیه موجه تفاوت دارد. حتی مرحوم کمپانی مدعی هستند که ولو اینکه ما موضوع را نفس زید بگیریم، نه مقارنات و قیودات و شرایط زید، در اینجا هم شخص دوتا است؛ چون در وهله اول که ما موضوع را عدم مجیء گرفتیم، آن عدم مجیء با مجیء دو موضوع مجزاً می‌شوند و مسئله روشن است. حالا اگر موضوع را خود زید گرفتیم و بقیه را از قیودات و مقارنات و شرایط آن گرفتیم، در «**إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ فَأَكْرَمْهُ**» می‌گوییم نفس زید موضوع است. ایشان در اینجا یک بیان خوب و لطیفی دارند! یعنی بفرض که ما این طور گرفتیم، باز موضوع ما تفاوت پیدا می‌کند؛ چون قوام و تشخیص هر قضیه‌ای به موضوع و محمولش است.

برای روشن تر شدن مطلب یک مثال حملیه می‌آوریم؛ وقتی که من می‌گویم: «**زَيْدٌ قَائِمٌ**»، قضیه‌ای از دو عنوان درست کرده‌ام؛ یک عنوان دال بر ذات است و یک عنوان دال بر صفت و حدث است. آن عنوانی که دال بر ذات است همان زید است و آن عنوانی که دال بر حدث است قیام است.

بنابراین این طور نیست که ما یک زید مبهم داشته باشیم و از آن زید مبهم و قیام مبهم یک قضیه درست کنیم! زیدی که قیام بر آن حمل می‌شود در قضیه ما موضوع شده است، و قیامی که به زید مستند است در قضیه ما محمول شده است نه قیام مطلق؛ چون هر قضیه شخصیه‌ای به موضوع و محمول خاص به خودش قائم است.

بنابراین وقتی که من می‌گویم: «**زَيْدٌ قَائِمٌ**» این قضیه شخصی من با «**زَيْدٌ أَكَلٌ**» فرق می‌کند. زید در «**زَيْدٌ قَائِمٌ**» با زید در «**زَيْدٌ أَكَلٌ**» - در قضیه، نه در نفس واقع - تفاوت پیدا می‌کند. این قضیه من قائم به زید با قیام است. کأن حلقه‌ای، زید و قیام را به هم وصل کرده است و آن وصل باعث تشخیص در این قضیه شده است؛ والّا ما اصلاً قضیه مبهم نداریم. در قضیه «**زَيْدٌ قَائِمٌ**» زید مستند به قیام، موضوع برای قیام واقع شده است. لذا این قضیه با «**زَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٌ**» فرق می‌کند. در اینجا زیدی که قائم نیست برای قضیه موضوع واقع شده است؛

نه اینکه زید مبهم در یک جا، در جملهٔ ثبوتیه موضوع واقع شده است و یک جا در جملهٔ سلبيه موضوع واقع شده است. زیدی که قیام را به او مستند کردیم موضوع برای این است.

مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی - رحمة الله علیه - می فرمایند که بر فرض شما موضوع را هم نفس زید بگیرید، دوباره در قضیهٔ منطوقیه و مفهومیه موضوعات با هم تفاوت دارند. بنابراین اگر در این تعریف منظور از «حکم غیر مذکور» شخص حکم است و موضوع هم ذکر نشده است پس چرا شما مطلب را به حکم منوط کردید؟! باید می گفتید مفهوم عبارت است از قضیه‌ای که موضوع در آن مذکور نیست! ما در قضیهٔ «ان جاءک زید فاکرمه» با قضیهٔ «ان لم تجئ زید فلا تکرمه» می توانیم بگوییم که یکی از دو قضیهٔ منطوق است و دیگری مفهوم است، چون در «ان جاءک زید فاکرمه» موضوع ذکر شده و در «ان لم تجئ زید فلا تکرمه» ذکر نشده است. چرا شما اختلاف در مفهوم و منطوق را به حکم مستند کردید و گفتید: حکم غیر مذکور؟! چرا نگفتید: موضوع غیر مذکور؛ قضیه‌ای که موضوع در آن ذکر نشده است؟! این اشکال به مرحوم آخوند است.

نقد اشکال مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی - رحمة الله علیه -

در دفاع از مرحوم آخوند می توان گفت که ما در مفهوم به دنبال حکم می گردیم و اصلاً به دنبال موضوع نمی گردیم. وقتی که می گوییم: ما وجوب را به مجيء متعلق می کنیم، مفهوم آن عدم وجوب است. ما اصلاً به موضوع کاری نداریم. اصلاً در باب مفاهیم تمام بحث بر سر حکم و محمول است. بحث بر سر حکمی است که آن حکم متعلق است؛ حالا فرقی نمی کند که مفهوم ما مفهوم اخباری باشد یا انشائی باشد. در اینها بیان بیان حکم است. ما اصلاً به موضوع کار نداریم؛ حالا چه موضوع مذکور باشد یا غیر مذکور. عمدهٔ بحث ما و عمدهٔ مناط بحث ما در باب مفاهیم، در حکم است؛ حالا فرقی نمی کند که حکم به وحدت موضوع تعلق گرفته باشد یا به اختلاف و تغایر موضوع تعلق گرفته باشد.

تلمیذ: در اوصاف چطور است؟

استاد: اوصاف هم همین طور است. حالا در باب مفاهیم در باب اوصاف هم می گوییم. فعلاً آنچه در بحث ما هست این است که یک حکم را از یک قضیهٔ دیگر استنباط می کنیم؛ حالا هر چه می خواهد باشد. طبعاً باید در آنجا قضیه، قضیه‌ای باشد که این معنای مفهومی لازمهٔ منطوق آن باشد؛ اگر چه موضوع در آنجا تفاوت کند، اشکالی ندارد.

موضوع در آنجا اُف است و موضوع در اینجا ضرب و شتم است، چه ربطی به همدیگر دارند؟! موضوع در آنجا مجيء زید است و موضوع در اینجا عدم مجيء زید است، چه ربطی به همدیگر دارند؟! اصلاً کلام و عرض ما به مرحوم آقا شیخ محمدحسین این است که بحث ما در باب مفاهیم، در موضوع نیست تا اینکه شما بگویید: چرا مرحوم آخوند این اختلاف در منطوق و مفهوم را به حکم مستند کردند نه به موضوع، در حالی که

موضوع هم غیر مذکور است؟! این جواب اشکال اول.

بعد مرحوم آقا شیخ محمدحسین در باب مطرح کردن تعریف خودشان می‌فرمایند که برگشت اختلاف در قضایا یا به اختلاف در موضوع است یا به اختلاف در محمول است یا هر دو.

ایشان حقیقت قضیه را به تشخیص آن قضیه می‌دانند. یعنی قضیه‌ای حقیقت دارد که آن قضیه در عالم خودش تشخیص داشته باشد. وقتی که یک قضیه تشخیص پیدا کرد، یعنی موضوع و محمول و سایر شرایط در آن قضیه جمع شد و به این قضیه تشخیصی در عالم اعتبار داد، آن قضیه کامل می‌شود؛ سواء اینکه در عالم خارج هم تحقق پیدا بکند یا تحقق پیدا نکند. یعنی حقیقت قضیه را روی ماهیت قضیه و روی کلی طبیعی قضیه می‌بریم. و به عبارت دیگر ما در اینجا قضیه حقیقه را مثال می‌زنیم.

هر قضیه‌ای برای خودش تشخیصی دارد که آن تشخیص و تعیین منوط است به تحقق موضوع و محمول خودش و به تحقق سایر شرایط و قیودات و چیزهایی که ممکن است در هر قضیه‌ای آورده شود یا آورده نشود؛ حالا چه وصف بیاوریم چه حال بیاوریم و چه تمیز بیاوریم یا اینکه بیاوریم. به هر صورت تشخیص این قضیه تمام شود.

ایشان می‌فرماید که اختلاف در قضایا به مذکوریت و عدم مذکوریت قضیه‌ای است متشخصاً در ضمن یک قضیه دیگر، نه به مذکوریت و عدم مذکوریت قضیه دیگری سنخاً در ضمن یک قضیه دیگر.^۱ یعنی وقتی که من می‌گویم: «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**»، این یک قضیه شخصی است. آیا در این قضیه شخصی «**إن لم تجئ زیدٌ فلا تکرمه**» هم آمده یا نیامده است؟ شخصاً نیامده است. آنچه هست «**إن، جاءک، زیدٌ، فأکرمه**» است. این می‌شود یک قضیه شخصی که چهار کلمه دارد. با این چهار کلمه شخصیت این کلام تمام می‌شود. آیا در این «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**»، «**إن لم یجئ**» هم آمده است؟! نیامده است. حالا بفرض بگوییم: زید آمده است، «**فلا تکرمه**» که نیامده است. پس فقط دو عنوان یعنی عنوان شخص و عنوان انشاء از این چهار عنوانی که شخصیت این کلام را تشکیل داده‌اند در قضیه شخصی دیگر صادق است و به این مفهوم می‌گویند. مفهوم به این می‌گویند که قضیه شخصی ما که منطوق است واجد قضیه شخصی مخالف و مغایر خودش نباشد. و این مطلب هم در مفهوم موافقت و هم در مفهوم مخالفت هست. موافقت هم همین‌طور است؛ قطعاً آن حرمت ضرب و شتم در آن حرمت اُفّ به عنوان مفهوم متحقق می‌شود.

و اما ممکن است که بعضی‌ها این را از باب سنخ بگیرند و بگویند که ملاک در تغایر قضایا به مذکوریت و عدم مذکوریت سنخیت در قضایا است؛ من باب مثال قضیه «**فلا تکرمه**» را در قضیه «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**»

^۱. نهاية الدراية، ج ۱، ص ۶۰۵.

سنخاً نبینند، یعنی آن قضیه سنخاً با این قضیه فرق کند. این قضیه سنخاً موجهه است، حکم و جوب است ولی در قضیه «**إن لم یجئ زیدٌ فلا تکرمه**»، قضیه سالبه است و حکم عدم و جوب است، سنخ آن قضیه در این قضیه نیامده است. ایشان می فرمایند: در این صورت اشکال پیدا می شود:

اشکال اول این است که در مفاهیم اولویت و مفاهیم موافق، آنها از خط مفاهیم بیرون بروند.

اشکال دومی که ایشان ذکر می کنند این است که اگر شما همین مفهوم را در قالب یک قضیه شخصی به بالصراحه نقل کردید لازمه اش این است که از مفهومیّت بیرون بیاید.^۱ مثلاً اگر گفتید: «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**»، بعد از یک ساعت دیگر که از این قضیه گذشت می گوید: «**إن لم تجئ زیدٌ فلا تکرمه**»، در اینجا باید بگویید که مفهوم صادق نیست؛ چون اگرچه در اینجا صدق می کند که شما سنخیت حکم را نیاوردید اما شخصش را آورده اید. یعنی عدم مذکوریت سنخیه باطل می شود. در اینجا مذکوریت سنخیه آمده است؛ یعنی آن قضیه ای را که از نظر سنخی با قضیه اول منافات دارد ذکر کرده اید.

شما در باب مفاهیم گفتید که مفهوم عبارت است از قضیه ای که از نقطه نظر سنخی در کلام مذکور نشود. جمله «**إن لم یجئ زیدٌ فلا تکرمه**» از نقطه نظر سنخی در «**إن جاءک زیدٌ**» نیامده است. اما در اینجا جمله «**إن لم تجئ زیدٌ**» در کلام آمده است، حالاکه در کلام آمده است پس از باب مفاهیم بیرون رفت چون بعداً ذکر کردید. پس «**إن لم تجئ زیدٌ**» مفهوم برای «**إن جاءک زیدٌ**» که یک ساعت پیش گفتید نخواهد بود چون هم موجهه و هم سالبه اش را در اینجا ذکر کرده اید.

تلمیح: در یک کلام متصل که ذکر نشده است!؟

استاد: بالأخره ذکر کرده اید. تعریف ما از مفهوم این است که «مفهوم آن قضیه ای است که از نقطه نظر سنخی در منطوق ذکر نشود.» اما شما در اینجا ذکر کرده اید. اگر شما جمله دوم را نمی آوردید در اینجا شامل می شد، چون ذکر نشده است.

ذکر یعنی گفتن، «**فَبَصْرُكَ آلَ یَوْسُفَ حَدِيدٌ**»^۲ خواهی نخواهی ذهن نقاد و حدید شما به آن لوازم منطوق منصرف می شود. ولی صحبت در ذکر است، آیا ذکر کردیم یا ذکر نکردیم؟! حالا اتفاقاً همین مسئله در بیان بعدی می آید و در اطرافش باید صحبت شود. بالأخره در اینجا مفهوم را ذکر نکرده ایم، اگر هم فهمیده می شود، بشود. ممکن است که یک نفر نفهمد و بگوید: من نفهمدم. یعنی آن قدر بلید و کودن باشد که در «**إن جاءک زیدٌ فأکرمه**» اصلاً نه لوازمش را می فهمد و نه «**إن لم تجئ فلا تکرمه**» را می فهمد! هیچ نمی فهمد! پس حرجی بر او نیست و تکلیفی هم متوجه اش نیست، چون نفهمیده است. خلاصه در اینجا اشکال وارد

۱. نه‌ایة الدرایة، ج ۱، ص ۶۰۵.

۲. سورة ق (۵۰) آیه ۲۲.

می‌شود.

اما اگر در اینجا گفتیم که شخص قضیهٔ آخری در آن قضیهٔ منطوق ذکر نشود، در اینجا درست است؛ ولو اینکه این قضیهٔ دیگر بشخصه بعداً ذکر شده باشد. اما در این قضیهٔ شخصاً ذکر نشده است؛ یعنی در نفس منطوق، آن قضیهٔ بشخصه ذکر نشده است نه اینکه بسنخه ذکر نشده باشد.

بنابراین مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی - رحمة الله علیه - تغایر بین قضایا در منطوق و مفهوم را به این گرفتند که منطوق عبارت است از شخص کلامی که واجد حکم می‌باشد و مفهوم عبارت است از آن قضیهٔ آخری که بشخصه با قضیهٔ منطوق مخالف است؛ حالا فرقی نمی‌کند که موضوعش یکی باشد یا دوتا باشد، محمولش یکی باشد یا دوتا باشد، قیودش یکی باشد یا دوتا باشد. هیچ‌کدام از اینها در تغایر بین منطوق و مفهوم دخالت ندارند.

و بعبارةٔ آخری وقتی مسئله را برگردانیم، مسئله به همان حکم غیر مذکور یا حکم لغیر مذکور برمی‌گردد. تمام اینها «**عبار اتنا شتی و حسنک واحد**» است. دیگر فرقی در این مسائل وجود ندارد.

بعد یک تعریف دیگری را هم مرحوم آیه الله بروجردی - رضوان الله علیه - دارند که إن شاء الله برای بعد.
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ